



Baqir al Olum University

Criticism of the Hypothesis of Eliminating Mental Process in the Denotation of Proper and Common Nouns Based on the Thought of Allamah Mesbah Yazdi

Mahdi Ahmad Khanbeygi¹ 

1. Assistant Professor, Department of Philosophy, Imam Khomeini (RA) Educational and Research Institute, Qom, Iran. beygi@.ac.ir

Abstract

Some analytical philosophers, such as Russell and Wittgenstein I, believe that to overcome the problems of mentalism, descriptive phrases in propositions referring to the external world must end in a term in the subject area that refers to its object outside without evoking any meaning in the mind and directly (Logical Atomism). Demonstrative pronouns and proper nouns play such a role in the realm of vocabulary. In agreement with them, Donlan, Putnam, and Kripke also proposed the causal theory of reference; Kripke believes that this kind of denotation is not specific to particular things, but also applies to the reference of common nouns to types of beings in the physical world, and provides reasons for his claim. This article first explains the most important reasons for this theory using a descriptive-analytical method and after criticizing them, presents the view of Islamic philosophy on the topic of “naming” with emphasis and inspiration from the ideas of Allamah Mesbah Yazdi. This approach, by analyzing the construction quality of particular (*juz' i*) and essential concepts, concludes that the transfer through demonstrative pronouns and names is not fundamentally a direct transfer, but is facilitated through the representation of aforementioned concepts. The important implications of each of these two perspectives will also be examined.

Keywords: Proper noun, Common noun, Particular concept, Essential concept.

Cite this article: Khanbeygi, Mahdi Ahmad, V. (2025). Criticism of the Hypothesis of Eliminating Mental Process in the Denotation of Proper and Common Nouns Based on the Thought of Allamah Mesbah Yazdi. *Theosophia Practica*, 17(4), p. 7-40.
<https://doi.org/10.22081/pwq.2026.74084.1273>

Received: 2026/01/25

Revised: 2026/02/14

Accepted: 2026/02/22

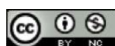
Available online: 2026/03/20

Type of article: Research Article

Publisher: Baqir al-Olum University

<https://pwq.bou.ac.ir/>

©2025/authors retain the copyright and full publishing rights



نقد فرضیه استبعاد العملية الذهنية من دلالة الأسماء الخاصة والعامه في ضوء الفكر الفلسفي للعلامة مصباح اليزدي

مهدی احمد خان بیگی^۱

۱. أستاذ مساعد في قسم الفلسفة، المعهد التعليمي والبحثي للإمام الخميني، قم، إيران beygi@iki.ac.ir

الملخص

يرى كوكبة من فلاسفة التحليل، وفي طليعتهم راسل وفتغنشتاين الأول، أنّ التخلّص من معضلة النزعة الذهنية يقتضي أن تنتهي العبارات الوصفية في القضايا الدالة على العالم الخارجي، بعبارة في ناحية الموضوع، تكون دلالتها بمتعلّقها في الخارج مباشرة، دون خطور أيّ معنى إلى الذهن (الذرية المنطقية). وفقاً لهذا الإطار الفلسفي، فتتولّى أسماء الإشارة والأعلام أداء هذا الدور في النظام اللغوي. تماشياً مع ذلك، فقدّم دونلان وباتنم وكريبكي ما يُعرف بالنظرية العلية، حيث يؤكّد هذا الأخير على أنّ هذا النمط من الدلالة لا ينحصر على الذوات المتشخّصة فحسب، بل ينطوي أيضاً على الإحالة من الأسماء العامة إلى أنواع الموجودات في العالم الفيزيائي، معرّزا نظريته بعدد من الحجج والأدلة. انطلاقاً من ذلك، تسعى هذه الدراسة، من خلال المنهج الوصفي التحليلي، إلى كشف الستار عن أبرز المرتكزات الأساسية لهذه النظرية، ثم تقديم نظرية الفلسفة الإسلامية المتمثلة في مبحث الوضع والتسمية، تركيزاً على آراء العلامة مصباح اليزدي. وتبيّن أيضاً، من خلال تقصي كيفية بناء المفهوم الجزئي والمفهوم الماهوي، أنّ عملية الانتقال عن طريق أسماء الإشارة والأعلام ليست مباشرة فقط، بل تتحقّق بواسطة حكاية المفاهيم المتقدّمة أيضاً. وأخيراً، تسعى الدراسة أن تسلّط الضوء على النتائج المهمة لهاتين المقاربتين الفلسفتين.

الكلمات المفتاحية: الاسم الخاص، الاسم العام، المفهوم الجزئي، المفهوم الماهوي

نقد فرضیه حذف فرایند ذهنی در دلالت اسامی خاص و عام بر اساس اندیشه علامه مصباح یزدی

مهدی احمد خان بیگی^۱

۱. استادیار گروه فلسفه، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ایران. beygi@iki.ac.ir

چکیده

برخی از فیلسوفان تحلیلی همچون راسل و ویتگنشتاین اول معتقدند برای برون رفت از اشکال ذهن‌گرایی، عبارات وصفی در گزاره‌های حاکی از عالم خارج باید به عبارتی در ناحیه موضوع ختم گردد که دلالت آن بر متعلق‌اش در خارج بدون تبادر هیچ معنایی در ذهن و مستقیم صورت پذیرد (آتمیسم منطقی). اسامی اشاره و نام‌های خاص چنین نقشی را در ساحت واژگان بر عهده دارند. موافق با ایشان دانان، پاتنم و کریپکی نیز نظریه علی دلالت را مطرح کرده‌اند؛ کریپکی معتقد است این‌گونه دلالت مخصوص امور متشخص نیست، بلکه در ارجاع از اسامی عام به انواع موجودات در عالم فیزیک نیز برقرار است و برای ادعای خود به دلایلی استناد می‌کند. نوشتار حاضر ابتدا با روش توصیفی - تحلیلی به تبیین مهم‌ترین دلایل این نظریه می‌پردازد و پس از نقادی آنها، نظر فلسفه اسلامی در مبحث «نام‌گذاری» را با تأکید و الهام از آرای علامه مصباح ارائه می‌دهد. این رویکرد با تحلیل کیفیت ساخت مفهوم جزئی و ماهوی، به این نتیجه دست می‌یابد که انتقال از طریق اسامی اشاره و نام‌ها اساساً انتقالی مستقیم نیست، بلکه از طریق حکایت مفاهیم پیش‌گفته تدارک می‌گردد. در این میان به پیامدهای مهم هر یک از این دو نگاه نیز پرداخته خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: نام خاص، نام عام، مفهوم جزئی، مفهوم ماهوی.

استناد به این مقاله: خان بیگی، مهدی احمد (۱۴۰۴). نقد فرضیه حذف فرایند ذهنی در دلالت اسامی خاص و عام بر اساس اندیشه علامه مصباح یزدی. آیین حکمت، ۱۷ (۴)، ص ۴۰-۷.

<https://doi.org/10.22081/pwq.2026.74084.1273>

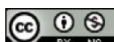
تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۱۷/۰۵؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۴/۱۷/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۳/۰۳؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۴/۱۲/۲۹

<https://pwq.bou.ac.ir/>

ناشر: دانشگاه باقرالعلوم

نوع مقاله: پژوهشی

۱۴۰۴ © نویسنده‌گان دارنده حق مؤلف مقاله خود بدون محدودیت هستند



مقدمه: تحریر محل نزاع و پیامدهای آن

بسیاری از فیلسوفان اسلامی مانند علامه مصباح و همچنین برخی از فیلسوفان تحلیلی مانند راسل و ویتگنشتاین اول بر این باورند که برای آگاهی از حقایق برقرار در متن عالم خارج، باید سلسله آگاهی‌ها به آگاهی مستقیم و بی‌واسطه اوصاف و مفاهیم از یک یا چند شیء ختم گردد؛ وگرنه با گزاره‌های حقیقیه و انتزاعی مواجه خواهیم بود که در نهایت از مفاهیم و اوصاف و روابط میان آنها حکایت دارند و دربرگیرنده خبر از آنچه در ورای مفاهیم در جریان است، نخواهد بود. همچنین در فرض مذکور، هیچ‌گاه صدق گزاره‌های خارجیه تأمین‌شدنی نیست؛ چراکه برای سرایت صدق از مقدمات استدلال به نتایج آن، باید سیر استدلال به گزاره‌هایی ختم شود که هم به خود گزاره و هم به مفاد آن آگاهی مستقیم و بی‌واسطه مفهوم داشته باشیم.

با وجود این همسویی، شاهد تفاوت‌های چشمگیر میان این دو رویکرد در مسئله مورد بحث نیز هستیم. این تفاوت‌ها به نوبه خود پیامدهای مهمی دارند و به اختلاف‌های عمیق‌تری در این دو رویکرد فلسفی دامن زده است؛ از جمله مهم‌ترین اختلاف‌ها می‌توان به کیفیت انتقال از اسامی اشاره، نام‌های خاص و عام به یک شیء یا نوع خاص در عالم خارج اشاره کرد. محل این نزاع در ساحت زبان است؛ از منظر برخی فیلسوفان تحلیلی همچون راسل، ویتگنشتاین اول، دانلان، پاتنم و کریپکی، همان‌گونه که سلسله آگاهی‌های باواسطه اوصاف و مفاهیم باید به آگاهی مستقیم به یک شیء ختم گردد (سرل، ۱۳۹۹، ص ۴۷-۵۰؛ Russell, 2008, p. 31-32 & Martinich, 2005, p. 18-20)؛ همچنین سلسله عبارات نشان‌دهنده اوصاف یک شیء باید به لفظ و عبارتی در ساحت زبان ختم گردد که آن لفظ بدون تبادر هیچ معنای وصفی و مفهومی به ذهن، ما را تنها به خود موصوف انتقال دهد. این امر امکان ندارد جز آنکه ما از آن موصوف آگاهی مستقیم داشته باشیم

و صرفاً نام یا اسم اشاره‌ای را برای دلالت مستقیم بر آن برگزیده باشیم (نظریه نام‌گذاری) (Martinich, 2005, p. 9-10, 18-20). از دیدگاه راسل و ویتگنشتاین اول، نام‌های خاص و اسامی اشاره که در برخی گزاره‌ها جایگاه موضوع را به خود اختصاص داده‌اند، الفاظی هستند که اشاره مستقیمی به متعلق محسوس خویش در عالم فیزیک دارند. محمول آنها نیز عباراتی است که بیان‌کننده ویژگی آن شیء است. ایشان چنین گزاره‌هایی را «گزاره اتمی» می‌نامند و معتقدند این قبیل گزاره‌ها، پایه و مبنایی برای دیگر آگاهی‌ها از عالم خارج‌اند؛ به گونه‌ای که اگر تحلیل یک گزاره در نهایت به گزاره اتمی ختم نشود، آن گزاره در واقع گزاره نیست و در بردارنده هیچ خبری از عالم خارج نخواهد بود (نظریه اتمیسم منطقی) (Martinich, 2005, p. 2, 10-11).

در این میان پاتنم و کریپکی به زعم خودشان متوجه نوعی شباهت میان نام‌گذاری برای دلالت بر امور مشخص (نام خاص) با نام‌گذاری برای انواع موجودات فیزیکی (نام عام) شده‌اند. اینان معتقدند برای هر نوع نام‌گذاری واقعی نیاز به آگاهی مستقیم از متعلق نام است؛ خواه بخواهیم یک امر مشخص را بنامیم یا نوعی کلی از انواع موجودات را و خواه خود فاعل شناسا با آن شیء در خارج مواجهه مستقیم داشته باشد و خواه شخص دیگری با آن مواجهه مستقیم داشته و این مواجهه از طریق نقل به ما منتقل شده باشد. به هر ترتیب باید فاعل شناسا خودش یا دیگری تحت تأثیر مستقیم آن شیء یا نوع قرار گرفته باشد تا از طریق رابطه دلالت علی، از معلول به علتش آگاه شود (نظریه علی دلالت) (Martinich, 2005, p. 9-10؛ سرل، ۱۳۹۹، ص ۴۷-۵۰).

بر اساس رویکرد این گروه از فیلسوفان تحلیلی، باید گفت اولاً معنای یک لفظ، لزوماً مفهوم و وصفی در ذهن نیست و می‌تواند یک حقیقت خارجی در عالم فیزیک باشد (Martinich, 2005, p. 20)، بلکه این نوع معنا، سنگ بنایی برای دیگر معارف است

(Martinich, 2005, p. 9-10)؛ ثانیاً نمی‌توان با اتکا به مفاهیم ذهنی و بسنده کردن به تحلیل آنها توسط عقل در قالب استدلال و براهین عقلی (روش عقل‌گرایی) در علم فلسفه مرسوم به شناخت هستی نایل آمد. بنابراین در نگاه ایشان، مواجهه مستقیم حواس پنج‌گانه با امور برقرار در متن عالم فیزیک است که می‌تواند ما را به شناخت واقعی عالم خارج برساند. بر این اساس رویکرد آگاهی از خارج محدود به امور فیزیکی و روش کشف آن محصور در روش حسی در علوم تجربی خواهد شد (Russell, 1959, p. 66-67 & Martinich, 2005, 3, 190, 264-266 & 1985, 88-90, 123-124 & 1914, 53-55, 73-80 & 3).
 امتداد این نظریه به پیدایش پوزیتویسم منطقی منجر شد. ایشان فلسفه را در نهایت بسان مراقبی ترسیم می‌کنند که باید با تسلط بر قواعد حاکم بر مباحث زبانی و تحفظ بر دلالت مستقیم الفاظ، از هرگونه دخالت عقل و تحلیل‌های آن در کشف واقع ممانعت ورزد تا دانشمندان علوم تجربی اجازه پیدا کنند به کشف امور واقع نایل آیند (Martinich, 2005, 3, 13 & Russell, 1914, p. 42-43 & Russell, 1985, p. 110-115).
 بدین ترتیب زمین بازی فلسفه نه ذهن بلکه زبان، بازیگران آن نه مفاهیم بلکه الفاظ، داورش نه عقل بلکه قواعد حاکم بر زبان، روشش نه تعقل بلکه احساس و حیطه آن نه جهان بلکه محسوسات خواهد بود. اما این تناظر پنج‌گانه و پراهمیت بر یک باور اصلی استوار است و آن امکان انتقال و ارجاع مستقیم از برخی الفاظ در ساحت زبان به حقایق برقرار در متن عالم خارج است. بنابراین در اینجا با مسئله‌ای اساسی مواجه هستیم؛ فارغ از آنکه امکان آگاهی مستقیم به اشیای فیزیکی به دلیل پراکندگی آنها در ابعاد زمانی و مکانی وجود ندارد، مسئله اصلی این است که آیا اساساً با اتکا و اکتفا به برخی الفاظ بدون تبادر هیچ مفهوم و معنایی در ذهن، امکان آگاهی و انتقال به یک شیء یا نوع که از آن به طور مستقیم آگاهی داریم، امکان‌پذیر است یا خیر؟ آیا به صرف

کاربرد اسامی اشاره و نام‌های خاص یا باکار بست اسامی عام همچون «طلا» و «نقره» می‌توان به شیء مشخصی در متن عالم خارج، مستقیم انتقال یافت؟ از دیدگاه فلسفه اسلامی، به دلیل پراکندگی موجود فیزیکی در ابعاد مکانی و زمانی، شرایط آگاهی مستقیم و بی‌واسطه مفهوم به چنین موجودی اساساً برای انسان فراهم نیست؛ در مقاله «تجرد تأثر حسی و تأثیرش در رد حس‌گرایی» به تفصیل درباره این بحث سخن گفته‌ایم. همچنین دلالت مستقیم الفاظ بر حقایق خارجی اساساً ممکن نیست، بلکه ممتنع است؛ در مقاله «کیفیت ارجاع از طریق الفاظ به امور واقع» نیز این بحث را به تفصیل بررسی کرده‌ایم. اما از دیدگاه برخی فیلسوفان تحلیلی چنین انتقالی نه تنها ممکن بلکه لازم است. ایشان دلایلی را برای اثبات مدعای خویش اقامه کرده‌اند که در مقاله حاضر فقط به مهم‌ترین دلایل ایشان می‌پردازیم و آنها را ارزیابی می‌کنیم.

۱. دلیل راسل بر ضرورت ارجاع مستقیم

از فحوای نظریه برخی فیلسوفان تحلیلی همچون راسل مبنی بر «امتناع انتقال از طریق اوصاف معین به یک شیء مشخص در عالم فیزیک» به دست می‌آید که او غیر از ذهنی بودن مفاهیم، کلیت مفاهیم را نیز مانعی برای انتقال به شیء مشخص در متن عالم خارج تلقی می‌کند (سرل، ۱۳۹۹، ص ۴۷-۵۰؛ Russell, 1985, p. 88-92). در نگاه ایشان اگر انتقال از اسامی اشاره و نام‌های خاص که در جایگاه موضوع به شیء اشاره دارد، مستقیم نیست، از طریق مفاهیم و اوصاف تدارک گردد، آن‌گاه چون حکایت آنها کلی است و اختصاص به شیء خاصی ندارد، با بسنده کردن به آنها نمی‌توان متوجه شد که این اوصاف، اوصاف چه حقیقت مشخصی در متن عالم خارج است؛ حتی اگر مفاهیم را با قید زدن به یکدیگر مقید کنیم، در نهایت با معنای وصفی مواجه خواهیم بود که با وجود محدود شدن

حیطه حکایتش باز هم کلی است و بر امور متعددی صدق پذیر است؛ همچنین حتی ممکن است به دلیل وحدت مصداق، این نوع اوصاف را «اوصاف معین» بنامیم. اما روشن است که فهم این تعیین نمی‌تواند ناشی از انحصاری بودن حکایت آن مفاهیم مقید شده بوده باشد.

۲. دلیل دانلان

کیث دانلان معتقد بود اوصاف معین، کاربردهای متنوعی دارد؛ از جمله آنها دو کاربرد «اسنادی» و «ارجاعی» است. در نگاه فرگه و استراوسون، اگر علی فرد محترم و عادل باشد و مطابق با حکم دادگاه شخص دیگری به نام نیما او را به قتل رسانده باشد، آن‌گاه عبارت وصفی «قاتل علی» در جنایت پیش‌گفته، وصف معینی است که از طریق معنا و محتوای توصیفی خود ما را به نیما منتقل می‌کند و ارجاع می‌دهد. اما دانلان به امر دیگری نیز باور داشت؛ او می‌گفت اگر علی در واقع به دست نیما به قتل نرسیده باشد، اما نیما در دادگاه رفتارهایی بروز دهد که هر بیننده‌ای قطع بر دیوانگی اش بیابد، آن‌گاه مراد از وصف معین «قاتل علی» در عبارت «قاتل علی، دیوانه است» چیست؟ آیا همچنان تعبیر پیش‌گفته دارای محتوا و فحوای وصفی خویش است یا مراد از این تعبیر تنها ارجاع به شخص نیماست؟ دانلان گزینه دوم را انتخاب می‌کند؛ چراکه با فرض عدم قتل علی توسط نیما، باز هم می‌توان گزاره پیش‌گفته را صادق دانست. وی از صدق گزاره پیش‌گفته به این نتیجه دست می‌یابد که گاه تعبیر وصفی، کاربردی صرفاً ارجاعی دارند و فحوای وصفی و مفهومی خویش را از دست می‌دهند؛ ولی اگر نیما در جلسه دادگاه کاملاً معقول عمل کند و حکم به دیوانه بودن قاتل علی به این دلیل باشد که می‌دانیم علی به طرز فجیع و وحشیانه‌ای به قتل رسیده است، آن‌گاه تعبیر «قاتل

علی» در گزاره «قاتل علی، دیوانه است»، واجد فحوای وصفی و معنای ذهنی خواهد بود. در نگاه دانلان، در این نوع کاربرد وصف معین، درصدد هستیم ویژگی و وصفی عمومی (دیوانه بودن) را به هر کسی اسناد دهیم که در واقع علی را به قتل رسانده است؛ خواه آن شخص نیما باشد یا نباشد؛ از این رو هیچ‌گونه ارجاعی در کار نیست. دانلان این نوع کاربرد را «کاربرد اسنادی» می‌نامد (Martinich, 2005, p. 19). تمایز میان این دو نوع کاربرد، دانلان را به این نتیجه رساند که ارجاع به یک شیء، نیازمند این نیست که واژه یا عبارت زبانی به کاررفته دارای محتوای توصیفی و انحصاری باشد که با شیء مذکور تطابق داشته باشد، بلکه فرایند ارجاع به صورت مستقیم و بدون واسطه ذهن و بی‌نیاز از اوصاف و مفاهیم تحقق می‌یابد.

۳. دلیل کریپکی

در موازات با دانلان، ساول کریپکی نیز در نظریه نخست خویش به نتیجه‌ای مشابه با دانلان در مبحث ارجاع‌دهی رسید و دیدگاه خویش را «تبیین علی درباره ارجاع» نامید. در نگاه وی اگر ارجاع از طریق مجموعه اوصاف معین تحقق می‌یافت، آن‌گاه اگر کسی وصفی از مجموعه اوصاف را برای شیء موردنظر قبول نداشته باشد، باید ارجاع آن شخص به آن شیء خاص مختل شود یا به شیء دیگری ارجاع یابد؛ درحالی‌که این‌گونه نیست. دوم آنکه حتی ممکن است تمامی اوصاف به کاررفته درباره یک شیء به کلی کاذب باشد؛ ولی باز هم ارجاع به شیء موردنظر به طرز صحیحی تصورپذیر است؛ برای مثال فرض بگیریم که ارسطو در واقع نه شاگرد افلاطون بوده و نه معلم اسکندر و نه نویسنده کتاب آتولوجیا؛ ولی همه این اوصاف به اشتباه به وی اسناد داده شده است. در این حالت باز هم نام «ارسطو» ما را به همان شخص مشخص در خارج انتقال

می دهد؛ چراکه اگر نام خاص «ارسطو» بدون واسطه اوصاف ما را به فرد خاصی ارجاع نمی داد، امکان نداشت بتوانیم اوصاف پیش گفته را از فرد مسمی به «ارسطو» نفی کنیم (Martinich, 2005, p. 19-20).

کریپکی همراه با دانلان در مقام پاسخ به این پرسش بنیادین که چگونه کاربرد یک نام خاص مانند «ارسطو»، فرد خاصی را از میان افراد متعدد خارجی برمی گزیند؛ می گوید چون در جایی از تاریخ، ارتباط علی میان استعمال لفظ «ارسطو» توسط گویندگان با شخص ارسطو برقرار شده است؛ یعنی در سیر کاربرد این لفظ، برخی گویندگان توانسته اند از طریق این نام به شخص ارسطو که آگاهی مستقیمی از آن داشته اند، ارجاع یابند و این موفقیت از گوینده ای به گوینده دیگر انتقال یافته تا به امروز که به ما نیز رسیده است (Martinich, 2005, P. 20).

یکی از تفاوت های عمده میان کریپکی با دانلان درباره نام های عام است؛ نام عام برای دلالت بر یک نوع طبیعی خاص به کار می رود، مانند اسب، سنگ، طلا و نقره. از نگاه کریپکی، دلالت هر کدام از این نام ها بر متعلق اش در خارج مانند نام های خاص، صرفاً به دلیل ارتباط علی و مفاهمه ای است که میان استعمال و کاربرد یک واژه و نشان دادن نوع طبیعی خاص برقرار شده است، نه به دلیل محتوای توصیفی که ممکن است از استعمال آن لفظ به ذهن متبادر گردد.

۴. دلایل پاتنم و پیامدها

همسو با دانلان و کریپکی، هیلاری پاتنم نیز معتقد بود جنبه ارجاع همیشه مستقیم و بدون واسطه گری هیچ مفهوم یا توصیفی محقق می گردد. به بیان دیگر برگزیدگی یک شیء یا نوع از میان اشیاء یا انواع دیگر در عالم خارج توسط یک نام به صورت مستقیم

و بدون اسناد مفاهیم و اوصاف شکل می‌گیرد؛ خواه هم‌زمان از استعمال واژه مورد نظر، مفهوم و توصیفی نیز به ذهن متبادر شود یا نشود و خواه آن مفاهیم و اوصاف بر شیء مورد نظر انطباق داشته یا نداشته باشد (Martinich, 2005, P. 20). پاتنم برای اثبات کلام خویش با ذکر مثالی می‌گوید فرض بگیرید سیاره دیگری هم‌زاد زمین باشد که از هر جهتی کاملاً شبیه به زمین است؛ به جز اینکه به جای آب در آن مایعی وجود دارد که در ویژگی‌های ظاهری (مانند بی‌رنگ، بی‌بو و بی‌مزه بودن، رفع تشنگی و ...) کاملاً شبیه آب در کره زمین است؛ اما مرکب از مولکول‌هایی غیر از هیدروژن و اکسیژن است. به دلیل مشابهت ظاهری این دو مایع، اشخاص زندگی‌کننده در کره زمین یا هم‌زاد زمین گمان می‌کنند که این دو مایع از یک نوع است، از این رو اوصاف و ویژگی‌های یکسانی دارند. به بیان دیگر، اوضاع ذهنی این دو فرد در این دو سیاره درباره اوصاف آب می‌تواند کاملاً یکسان باشد. حال اگر ارجاع از طریق اوصاف ذهنی تحقق می‌یافت، آن‌گاه نباید با کاربرد واژه «آب» در هم‌زاد زمین به مایع پیش‌گفته منتقل می‌شدیم؛ چراکه آنچه در هم‌زاد زمین است، از ترکیب شیمیایی غیر از هیدروژن و اکسیژن برخوردار است. درحالی‌که ما در واقع به صرف استعمال واژه «آب» به آن مایع خاص و ویژه به طور صحیحی منتقل می‌شدیم، هر چند اوصاف متبادر شده به ذهن از استعمال واژه «آب» یعنی «واجد دو مولکول هیدروژن و یک اکسیژن» منطبق بر آن مایع نباشد.

با توجه به دلایل ارائه شده می‌توان از دیدگاه این قبیل فیلسوفان به این نتایج دست یافت: اول: باید حیثیت «ارجاع» را از حیثیت «صدق» تفکیک کرد. دوم: برگزیدگی یک نوع خاص از انواع موجود در عالم خارج نیز صرفاً از طریق کاربرد یک نام عام در دسترس است و نیاز و ارتباطی به دانستن اوصاف و ویژگی‌های آن نوع خاص که ممکن است با شنیدن آن لفظ به ذهن متبادر گردد، ندارد؛ بدین ترتیب کریپکی و پاتنم حتی واسطه‌گری مفاهیم

کلی برای دلالت بر انواع طبیعی وارد کردند. سوم: این آموزه‌ها درباره نام خاص و عام، ایشان را به یک باور مهم رسانید که آن باور از زبان پاتنم این‌گونه بیان گردید: «معنا» در ذهن نیست (Martinich, 2005, P. 20). چهارم: قبل از حکایت مفاهیم از یک شیء برقرار و مشخص در متن عالم خارج نیز ابتدا باید از خود آن شیء از طریق تأثر در اندام حسی، آگاهی مستقیم داشت؛ بدین ترتیب نظریه آنها به روشنی به حس‌گرایی نیز می‌انجامد.

۵. کیفیت پیدایش آگاهی از وجود اشیاء و تشخیص آنها از منظر علامه مصباح

هرگونه هستی‌شناسی منوط به آگاهی از حقایق برقرار در متن عالم خارج است. آگاهی از حقایق نیز می‌تواند از طریق مفاهیم و اوصاف ذهنی تدارک‌گردد؛ به شرط آنکه اولاً: قبل از آگاهی از اوصاف محقق برای یک شیء، ابتدا به خود آن شیء و تحققش در متن عالم خارج واقف باشیم. ثانیاً: از وحدت و تشخیص آن حقیقت نیز آگاه باشیم تا مبادا ویژگی یک شیء را به دیگری نسبت دهیم؛ از این رو این مسئله مطرح می‌شود که چگونه می‌توان به تحقق یک شیء در متن عالم خارج و همچنین به وحدت و تشخیص آن پی برد تا در مرحله بعد بتوان از طریق مفاهیم و اوصاف ذهنی به تحلیل آن پرداخت؟ بی‌شک یکی از راه‌های معتبر برای آگاهی از تحقق یک شیء و تشخیصش در متن عالم خارج، آگاهی مستقیم و بی‌واسطه است. اما مسئله اینجاست که آیا احراز این نوع آگاهی از هر شیء خارجی، منحصر در آگاهی مستقیم است یا راه دیگری نیز وجود دارد؟ چنان‌که بیان شد، برخی فیلسوفان تحلیلی باورمندند بدون آگاهی مستقیم (بی‌واسطه) اوصاف و مفهوم) نمی‌توان به وجود هیچ چیزی در متن عالم خارج پی برد؛ اما فلسفه اسلامی طریق دیگری را نیز ارائه می‌کند. از منظر علامه مصباح برای خروج از علوم انتزاعی و فروض ذهن و ارتباط با عالم خارج از یک طرف و تأمین اعتبار آگاهی‌های با واسطه مفهوم

از طرف دیگر، بسنده کردن به آگاهی های با واسطه مفاهیم کفایت نکرده و باید سلسله آگاهی های با واسطه به آگاهی های مستقیم و بی واسطه مفهوم نسبت به برخی حقایق برقرار در متن عالم خارج و تشخیص آنها ختم گردد. در غیر این حالت برای همیشه در دالان ذهن محصور است و امکان آگاهی از عالم خارج و در ادامه ساخت قضیه خارجیّه اعم از بسیطه یا مرکبه وجود نخواهد داشت. این نوع آگاهی برای نخستین بار می تواند درباره اموری مانند وجود خود، وجود حالات خود و وجود مفاهیم رخ دهد (مصباح، ۱۳۸۲، ص ۱۷۲-۱۷۵)؛ ایشان با وجود این معتقدند آگاهی از هر شیء متشخص که به صورت بالفعل در عالم خارج برقرار است، منوط به آگاهی مستقیم به آن شیء نیست. در نگاه ایشان برای اطمینان از آگاهی به یک شیء و تحقق واقعی آن باید مطمئن شد که وجود شیء مورد نظر فرضی از فروض ذهن نیست و در عالم خارج در حقیقت تحقق دارد. برای احراز چنین مطلبی، لزوماً نیاز به آگاهی مستقیم و ارجاع بی واسطه به خود شیء پیش گفته نیست، بلکه همین میزان که آگاهی از تحقق واقعی آن شیء و تشخیصش، منوط به وجود اموری گردد که از آنها آگاهی مستقیم داریم، کافی است. در این فرض بسنده کردن به ذهن و تحلیل مفاهیم به تنهایی کافی نیست؛ از این رو باید مقدمات استدلال به گونه ای اقامه گردد که از طریق آنها وجود شیئی که از آن آگاهی مستقیم نداریم، به وجود اموری که از آنها به طور مستقیم و بی واسطه آگاهی، منوط و مربوط گردد؛ به گونه ای که اگر آن شیء هم اکنون و به صورت بالفعل در عالم خارج برقرار نمی بود، لزوماً به تحقق یکی از اموری که هم اکنون آگاهی مستقیمی از وجود آن داریم و هیچ خدشه ای در آن نیست، لطمه وارد گردد؛ برای مثال بعد از آنکه از طریق حس، تصویری در من پدیدار می گردد که از وجود آن آگاهی مستقیم دارم، با مقایسه تصویر مزبور با اراده خود، متوجه می شوم که منشأ این تصویر اراده من نبوده است، بلکه وجود امر مشخصی در ورای من اراده کننده در علیت آن دخیل

است؛ به گونه‌ای که اگر هم اکنون آن حقیقت در خارج از وجود من به عنوان منشأ این تصویر تحقق نمی‌داشت، آن‌گاه من نیز قادر نبودم وجود این تصویر را نزد خویش مستقیم درک کنم (مصباح، ۱۳۸۲، ج ۱، ص ۳۰۲ و ج ۲، ص ۴۷-۴۸، ۱۶۶-۱۶۷).

توجه به این نکته ضروری است که در اینجا درصدد ارزیابی استدلال مذکور یا اقامه تمامی مقدمات به نحو مبسوط نبوده و نیستیم، بلکه صرفاً می‌خواهیم بیان کنیم که استفاده از ذهن و مفاهیم کلی درون آن، نه تنها آگاهی از تحقق یک شیء در متن عالم خارج و تشخیصش را مختل نمی‌کند، بلکه بدون استفاده از آنها اساساً راه برای اثبات دیگر امور بسته است. فارغ از این نتیجه، به سه نتیجه دیگر نیز دست می‌یابیم:

اول: هرچند آگاهی غیرمستقیم از یک شیء و تشخیص آن در متن عالم خارج تنها با استناد به آگاهی مستقیم به یک شیء تدارک شدنی است، اما این نوع آگاهی از طریق استدلال ذهنی و با کمک مفاهیم کلی عقلی همچون «موجود»، «بالفعل»، «علیت»، «معلولیت»، «واحد» و «متشخص» و ... حاصل شد، به گونه‌ای که اگر به سراغ عقل نمی‌آمدیم و از مفاهیم کلی درون آن بهره نمی‌گرفتیم، در آگاهی امور مستقیم خویش از چند موجود محدود باقی می‌ماندیم و نمی‌توانستیم از تحقق بالفعل دیگر امور و تشخیص آنها در متن عالم خارج آگاه شویم. با بسنده کردن به داده‌های حسی مستقیم و بی‌واسطه، راه برای تحقیق و تفحص از روابط علی و معلولی ما بین پدیده‌های فیزیکی در گروه‌های مختلف علوم تجربی نیز بسته خواهد بود.

دوم: انتقال به وجود و تشخیص یک شیء که بدان آگاهی مستقیم نداریم، توسط استدلال به وجود شیئی که از آن آگاهی مستقیم داریم گره می‌خورد و از این طریق انتقال مزبور رخ می‌دهد، نه صرفاً از طریق مفاهیم کلی که کلیت آن را بتوان مانعی برای این‌گونه انتقال محسوب کرد. بر همین اساس برخی از فیلسوفان تحلیلی گمان کرده‌اند که اگر مفاهیم کلی

نمی‌توانند این انتقال را تأمین کنند، پس این انتقال فقط بدون به‌کارگیری مفاهیم و مستقیم تأمین شدنی است.

به دلیل اهمیت نتیجه سوم (خلط جزئیت مفهوم با فهم تشخیص در نظریه راسل) و نقش آن در رد دلیل راسل، آن را جداگانه بررسی می‌کنیم.

خلط جزئیت مفهوم با فهم تشخیص در نظریه راسل

از آنچه بیان شد به این نکته پی می‌بریم که نباید احکام مفهوم در ذهن با احکام مصداق در عالم خارج را با هم درآمیخت؛ یعنی نباید میان وحدت و تشخیص یک شیء در متن عالم خارج با کلیت یا جزئیت مفاهیمی که می‌توانند از آن شیء حکایت کند، خلط کرد. وحدت و تشخیص وصف مصداق خارجی است، نه وصف شیوه حکایت مفهوم. مفاهیم و شیوه حکایت آنها در یک گزاره خارجی مشخصه، باید به گونه‌ای باشد که بتواند ما را به شیء مشخصی انتقال دهد که تحقق و تشخیص وصف آن شیء در عالم خارج است؛ برای این منظور هیچ لزومی ندارد که خود مفاهیم و حکایت آنها در ذهن یا عبارت دال بر آنها در عبارات زبانی به یک شیء اختصاص داشته و به اصطلاح «مفهوم جزئی» یا اسامی خاص یا اشاره باشد. به بیان فنی‌تر برای حکایت مفاهیم از حقایق عالم خارج، لازم نیست که مفهوم و حکایت آن همان ویژگی مصداق را داشته باشد تا حکایت محقق گردد، بلکه باید به گونه‌ای باشد که بتواند از مصداق و ویژگی‌های آن حکایت کند. برای تقریب به ذهن می‌توان رابطه میان مفهوم و مصداق را به رابطه میان عکس یک منظره با خود آن منظره تشبیه کرد؛ مثلاً برای اینکه عکس قله دماوند بتواند از قله دماوند حکایت کند، لازم نیست که آن تصویر بر روی کاغذ همان ویژگی‌های قله دماوند در عالم خارج (از قبیل سنگی بودن، آتش‌فشان بودن و...) را نیز داشته باشد، بلکه باید به گونه‌ای باشد که بتواند از ویژگی‌های

قله دماوند حکایت کند؛ حتی اگر خودش نیز آن ویژگی‌ها را نداشته باشد. در باب مفاهیم نیز جریان به همین ترتیب است؛ یعنی چه بسا یک مفهوم کلی باشد، با این وجود از شیء مشخصی در متن عالم خارج حکایت کند، مانند خود مفهوم «واحد» و «مشخص» که با وجود صدق‌پذیری بر افراد زیاد، در هر بار تنها می‌تواند از شیئی حکایت کند که غیر از تحقق در خارج، برای خود وحدت و هویت مشخصی داشته باشد. بنابراین و برخلاف نگاه راسل، به صرف استناد به کلی بودن مفاهیم و اوصاف معین، نمی‌توان امتناع انتقال از طریق مفاهیم به یک شیء مشخص و برقرار در متن عالم خارج را استنتاج کرد.

از طرف دیگر مفهوم جزئی نیز مفهوم تصویری است که صرفاً قابلیت و شأنیّت حکایت از یک شیء مشخص در متن عالم خارج را دارد، نه اینکه حکایت آن بالفعل باشد تا لازم باشد از طریق آن به یک شیء مشخص در متن عالم خارج منتقل گردیم (برهان، ۱۳۸۸، ص ۳۳، ۳۶-۳۷، ۴۲؛ احمدخان بیگی، ۱۳۹۵، ص ۸۲-۸۶)؛ از این رو حتی بعد از آگاهی از مفهوم جزئی و اختصاص آن به بازنمایی از یک شیء مشخص در متن عالم خارج، این مسئله همچنان طرح‌شدنی است که آیا شیء مشخصی در ازای حکایت این مفهوم جزئی، در متن عالم خارج تحقق دارد یا خیر؟ پابرجا بودن این پرسش، گواه آن است که به صرف استناد به اسامی خاص یا اشاره یا بسنده کردن به شیوه حکایت هر مفهوم جزئی نمی‌توان به تحقق و تشخیص خارجی یک شیء پی برد. حتی اگر به متعلق اسامی اشاره آگاهی مستقیم داشته باشیم نیز انتقال از طریق آن اسامی، باز هم از طریق مفاهیم تدارک می‌گردد؛ چراکه برای اشاره به انعدام آنها دوباره از همان اسامی اشاره بهره می‌بریم؛ مانند وقتی که گفته می‌شود «این دردی که تا چند لحظه پیش داشتم، از بین رفت». به هر حال در این باره فرقی میان مفهوم جزئی با اوصاف معین وجود ندارد؛ یعنی خواه واسطه، مفهوم جزئی باشد و خواه وصف معین، برای انتقال به یک حقیقت

متشخص در متن عالم خارج، ابتدا باید وجود مصداق و تشخص آن را در متن عالم خارج (یا از طریق آگاهی مستقیم یا استدلال ذهنی) احراز کرد. نه اختصاصی بودن مفهوم جزئی می‌تواند در روند این نوع آگاهی تسریع بخشد و نه کلی بودن وصف معین می‌تواند مانعی برای آن محسوب گردد. پس نباید میان وحدت مصداق در عالم خارج و طریق احراز آن با انحصار حکایت از یک فرد در یک مفهوم جزئی خلط کرد تا در مرحله بعد بخواهیم اولی را با دومی توجیه کنیم. چه بسیار تصور جزئی که هیچ حقیقت متشخصی در ازای آن در متن عالم خارج تحقق ندارد، مانند مفهوم «رستم» و چه بسیار حقایق متشخص که در متن عالم خارج تحقق دارند و تنها مفاهیم کلی در قالب استدلال‌های مبتنی بر نقل، سبب فهم تحقق و تشخص آن حقایق شده‌اند، مانند خاتم النبیین (ص)، جبرئیل، ابلیس یا سرزمین سبأ.

۶. روش ساخت مفهوم جزئی و پیامدهای آن

بعد از آگاه از شیوه تحقق و تشخص اشیاء برقرار در متن عالم خارج، مسئله دیگری مطرح می‌شود که ممکن است اشکال کنند با چشم‌پوشی از کیفیت آگاهی از تحقق و تشخص مصداق در متن عالم خارج، در ازای حکایت مفاهیم در ذهن، هر یک از اسامی اشاره و نام‌های خاص بالوجدان به سمت شیء خاصی روی می‌آورند و خواهان نشان دادن شیء متشخصی در متن عالم خارج‌اند. با توجه به کلیت تمامی مفاهیم، آیا نمی‌توان به این نتیجه رسید که این شیوه انتقال باید یک نوع انتقال مستقیم باشد؟ آیا نبود مفاهیم کلی در شیوه انتقال از چنین الفاظی، به معنای سلب واسطه‌گری هرگونه مفهوم است؟ برای پاسخ به این مسئله ابتدا باید بررسی کرد که آیا تمامی مفاهیم منحصر در مفاهیم کلی است یا مفاهیم دیگری که حکایت آنها اختصاص به یک شیء داشته باشد نیز در میان است؟

قبل از پردازش این مسئله، خوب است به یک نکته اشاره شود؛ هر چند نظریه نهایی ارائه شده در این قسمت با آنچه علامه مصباح در شیوه ساخت مفهوم جزئی مطرح کرده‌اند، اندکی فاصله دارد؛ اما تأثیر پذیری این نظریه نیز از آرای ایشان کتمان پذیر نیست. علامه مصباح با آنکه کلیت را اصلی در مفاهیم تلقی می‌کنند، بر امکان ساخت مفهوم جزئی نیز اصرار دارند؛ همچنین ایشان با تأکید بر شأنت حکایت در مفاهیم تصویری، بر این باورند که این نوع حکایت با فرض تحقق محکی در ازای حاکی تدارک شدنی است و اساساً نیازی به تحقق بالفعل محکی در عوالم نفس الامری نیست (برهان، ۱۳۸۸، ص ۳۳، ۳۶-۳۷، ۴۲؛ احمدخان بیگی، ۱۳۹۵، ص ۸۲-۸۶). البته این مبانی نیز اختصاص به شخص ایشان ندارد، بلکه ریشه در مباحث مطرح در منطق و فلسفه اسلامی دارد که شرح این ارتباط مجال دیگری می‌طلبد. با الهام از این مبانی، به کیفیت ساخت مفهوم جزئی خواهیم پرداخت. با آنکه هر مفهوم به خودی خود کلی است و قابلیت انطباق بر کثیرین دارد، ذهن می‌تواند در مرحله بعد از برخی مفاهیم کلی، مفهوم دیگری را اخذ کند و حکایت آن را صرفاً برای انتقال به شیئی مشخص از اشیائی که واجد آن ویژگی‌هاست، اعتبار نماید (جمعی از دانشمندان، ۱۴۰۲، ص ۳۴۹)؛ به گونه‌ای که از طریق آن نتوان به شیء دیگر منتقل شد، حتی اگر آن شیء ویژگی‌هایی شبیه شیء اول را نیز داشته باشد. به بیان دیگر مفهوم به خودی خود ابایی از صدق بر کثیرین ندارد؛ بنابراین هر اندازه حیطة حکایت آن را با قید محدود کنیم، باز هم مفهوم به دست آمده قابلیت صدق بر کثیرین را داراست (مصباح، ۱۴۰۱، ص ۸۲-۸۳). بر این اساس محدودیت در قلمرو حکایت آن نیاز به جعل و اعتبار ذهن دارد. تبیین این نوع اعتبار را در قالب مثالی پی می‌گیریم؛ بعد از آنکه با شخصی به نام «حسن» مواجه می‌شویم، ابتدا به صورت خودکار تصویری از چهره وی در ذهن منعکس می‌گردد که هم قابلیت حکایت از شخص حسن و هم از

هر فرد دیگر که شبیه با حسن را دارد؛ از این رو این مفهوم کلی است. اما در مرحله بعد می‌توان از همین تصویر، تصویر دیگری کاملاً شبیه به آن اخذ کرد؛ با این تفاوت که این بار بازنمایی آن را با اعتبار خویش برای حکایت از شخص حسن محصور و محدود کنیم. شباهت این دو تصویر به اندازه‌ای زیاد است که اگر حسن برادر دوقلویی به نام «حسین» کاملاً شبیه به خودش داشته باشد، در فرض بی‌اطلاعی از این موضوع و مواجهه با حسین، در ابتدا از طریق بازنمایی تصویر جزئی حسن، گمان می‌کنیم که با شخص حسن مواجه شده‌ایم؛ اما بعد از معرفی، متوجه می‌شویم که با وجود شباهت زیاد میان این دو که از طریق بازنمایی همان مفهوم اول که یک مفهوم کلی بود، صورت می‌پذیرد؛ اما از طریق عدم حکایت مفهوم دوم. یعنی مفهوم جزئی «حسن». متوجه می‌شویم که فرد خارجی، حسن نیست، بلکه برادر وی، حسین است. بنابراین با وجود حکایت تصویر اول منعکس شده از حسن در ذهن از شخص حسین، هیچ‌گاه تصویر دوم که جزئی است و حکایت آن اختصاص به شخص حسن دارد، قابل صدق بر حسین نخواهد بود؛ خواه بتوانیم مصداق آن را از دیگر افراد متمایز سازیم یا نتوانیم. پس به اختصار می‌توان گفت قابلیت حکایت از یک شیء مشخص از اساس به اعتبار فاعل شناسا بسنده است و این‌گونه نیست که این قابلیت در ذات مفهوم جزئی، به خودی خود و بدون اعتبار فاعل شناسا نهادینه باشد. حال که به طریق ساخت مفهوم جزئی در ذهن واقف شدیم، خوب است به این نکته مهم اشاره کنیم که برای اشاره به این مفاهیم در ساحت زبان، معمولاً از اسامی اشاره و نام‌های خاص بهره می‌بریم؛ چنان‌که در مثال پیش گفته، نام «حسن» را برای اشاره به مفهوم جزئی حسن اطلاق می‌کنیم. همچنین وقتی بالفظ «این» یا «آن» برای اشاره به مفهوم جزئی اعتبار شده در ذهن برای نشان دادن شیء فیزیکی خاصی که در موقعیت نزدیک یا دور از ما تقرر دارد، بهره می‌بریم.

از این مطلب دست کم به دو نتیجه مهم می‌رسیم:

اول: برای هر مفهوم جزئی متبادر شده به ذهن از طریق استعمال یا استماع اسامی اشاره و نام‌های خاص، در نهایت و صرفاً قابلیت و شأنیت حکایت از یک شیء مشخص اعتبار شده است، نه حکایت بالفعل و تام؛ چراکه این مفاهیم تصورند و نه تصدیق (برهان، ۱۳۸۸، ص ۳۳، ۳۶-۳۷، ۴۲)؛ از این رو قابلیت حکایت از یک شیء خاص در مفاهیم جزئی، نمی‌تواند دلیل بر تحقق مصداق آن در متن عالم خارج باشد و ما را به آن شیئی انتقال دهد. پس باید توجه داشت که اگر در قالب یک گزاره شخصی که موضوع آن اسامی اشاره و نام‌های خاص است و از طریق تبادر مفهوم جزئی از این‌گونه الفاظ به موجود محقق و متشخصی منتقل می‌شویم، اما آگاهی از تحقق آن شیء و تشخیصش به دلیل حکایت آن مفهوم جزئی نیست، بلکه پیش از استفاده از مفهوم جزئی ابتدا از طریق آگاهی مستقیم (علم حضوری) یا استدلال به تحقق مصداق و تشخیص آن پی برده‌ایم و پس از آن به تصدیق حکایت آن مفهوم جزئی در ازای آن حقیقت برقرار در قالب یک گزاره جدید مبادرت نموده‌ایم.

دوم: جزئی بودن یک مفهوم، صرفاً به اعتبار و لحاظ فاعل شناسا وابسته است، نه به تحقق واقعی یک شیء در متن عالم خارج. به بیان دیگر برای این اعتبار نیازی نیست که شیء مورد نظر در متن عالم خارج تحقق داشته باشد یا تحقق آن لزوماً احراز شده باشد، بلکه اعتبار جزئیت می‌تواند حتی از طریق فرض وجود برای یک شیء مشخص صورت پذیرد؛ مانند داستان‌های افسانه‌ای که حول محور یک شخص خاص با اسم خاص شکل می‌گیرد. پس هیچ‌گاه تطبیق نیافتن حکایت مفاهیم جزئی همچون «اسفندیار» از یک شیء مشخص در متن عالم خارج، به انکار واسطه‌گری مفهوم جزئی و بازنمایی آن نمی‌انجامد. از آنچه ذیل این عنوان و عنوان گذشته مطرح شد، به این نتیجه بسیار مهم نیز دست می‌یابیم که پی‌بردن به وجود یک شیء و تشخیص آن در متن عالم خارج در ازای

حکایت مفهوم جزئی مانند «سقراط» از طریق استناد به نحوه حکایت مفاهیم جزئی تدارک نمی‌شود تا در مرحله بعد بخواهیم عدم انتقال به شیء مشخص خارجی پس از استعمال عبارات حاکی از مفاهیم جزئی مانند اسامی خاص یا اشاره را نافی جزئیت آنها تلقی نموده یا دلالت آنها را انکار کنیم. همچنین آگاهی از یک شیء خاص در متن عالم خارج در ازای حکایت مفهوم جزئی در ذهن که توسط اسامی اشاره و نام‌های خاص در زبان اظهار می‌گردد، از طریق حکایت آن مفهوم تأمین نمی‌شود تا قول به کلی بودن اوصاف معین که سبب فهم تشخیص شیء در متن عالم خارج شده است، بتواند مانعی برای انتقال به آن شیء مشخص در متن عالم خارج تلقی گردد. همچنین هر مفهوم نیز کلی نیست و برخی از مفاهیم جزئی اند و پس از احراز وجود مصداق آن در متن عالم خارج می‌توان از طریق آن مفهوم جزئی که غالباً از طریق اسامی اشاره و نام‌های خاص در زبان اظهار می‌گردند، به همان شیء مشخص منتقل شد؛ از این رو دلیلی بر ضرورت آگاهی مستقیم به محسوسات برای توجیه اختصاصی بودن انتقال از طریق اسامی اشاره و نام‌های خاص وجود ندارد. اما متأسفانه تمامی این خلط‌ها از سوی فیلسوفانی تحلیلی رخ داده است که تنها راه انتقال به اشیای خارجی را منحصر در ارجاع مستقیم دانسته‌اند.

۷. سازگاری نفی مفاهیم کلی با آگاهی غیرمستقیم به موضوع (اشکال به دلیل دانلان، کریپکی و پاتنم)

از آنچه تاکنون بیان شد، به دو نتیجه دست یافتیم:

اول: آگاهی از تحقق واقعی یک شیء و تشخیص آن در متن عالم خارج، منحصر در آگاهی مستقیم نیست و این نوع آگاهی می‌تواند غیرمستقیم و از طریق بازنمایی اوصاف و مفاهیم کلی که برای تطبیق آنها با خارج، استدلال خاص اقامه شده است نیز تأمین شود.

دوم: نباید میان قابلیت و شأنیت انتقال از طریق اسامی اشاره و نام‌های خاص به یک شیء خاص که آن هم از طریق بازنمایی مفهوم جزئی متبادر به ذهن امکان‌پذیر می‌گردد، با آگاهی بالفعل و واقعی از تحقق و تشخیص همان شیئی در خارج که یا به صورت آگاهی مستقیم یا از طریق استدلال تدارک می‌گردد، خلط کرد.

به دلیل اهمیت بحث، توضیح مطلب دوم در قالب یک مثال ضروری است؛ مثلاً ممکن است از طریق استدلال و استفاده از قراین و شواهد و دیدن کتب بوستان و گلستان متوجه این نکته شویم که در ازای حکایت مفهوم کلی «نویسنده بوستان و گلستان»، دست‌کم یک نفر در متن عالم خارج تحقق داشته است. در مقام بعد می‌توان تصویری خیالی را به عنوان مفهوم جزئی، برای بازنمایی انحصاری از فرد مزبور فارغ از آنکه اسناد نویسندگی این دو کتاب به وی درست باشد یا نباشد، اعتبار کرد و نام «سعدی» را نیز به مثابه نشانه‌ای لفظی برای یادآوری این مفهوم جزئی جعل کنیم تا هر وقت خواستیم با استعمال این لفظ و از طریق بازنمایی مفهوم جزئی، به فرد مورد نظر منتقل شویم. اما نکته مهم اینجاست که حکایت مفهوم جزئی «سعدی» از فرد پیش گفته، به هیچ وجه وابسته به حکایت وصف «نویسنده بوستان و گلستان» از آن فرد نیست؛ به گونه‌ای که می‌توان وصف مزبور و حتی هر وصف دیگر که توسط آن بر تحقق سعدی در متن عالم خارج استدلال کردیم را از وی سلب کنیم و دچار تناقض نیز نشویم؛ به همین دلیل می‌توان فرض کرد «سعدی نویسنده بوستان و گلستان نبوده باشد». حتی ممکن است اصل تحقق سعدی نفی گردد؛ مثلاً ممکن است گفته شود «سعدی اساساً وجود خارجی نداشته است». نفی این اوصاف در این قبیل گزاره‌ها بدان معنا نیست که قابلیت انتقال از نام «سعدی» در بخش موضوع، از طریق تبادر مفهوم جزئی وی از بین می‌رود و این عبارات از هیچ شخصی حکایت ندارد، بلکه حکایت مزبور به قوت خود باقی است و البته در گزاره مزبور بیان‌کننده این است که

در ازای حکایت این مفهوم جزئی (سعدی) در ذهن، فرد متشخصی در متن عالم خارج تحقق ندارد. از این رو و برخلاف نگاه دانلان، کریپکی و پاتنم، امکان نفی تمامی اوصاف اثبات شده از سعدی را نمی توان به معنای عدم وساطت هرگونه مفهوم ذهنی از جمله مفهوم جزئی سعدی تلقی کرد و آن را نشانه ای برای ضرورت آگاهی مستقیم (بی واسطه مفهوم) به شخص سعدی محسوب کرد. بنابراین اطلاق لفظ «آب» به یک مایع کاملاً شبیه به آب در سیاره ای کاملاً شبیه به کره زمین که از ترکیب شیمیایی آب واقعی - یعنی دو هیدروژن و یک اکسیژن - بی بهره است، نمی تواند دلیل بر این مطلب باشد که ما از آب در کره زمین فارغ از اوصاف کلی اش یا از مایع مزبور در هم زاد زمین، آگاهی مستقیم و بی واسطه مفهوم داریم؛ چراکه نفی واسطه گری مفاهیم و اوصاف کلی از یک شیء به معنای نفی واسطه گری همه انواع مفاهیم نیست. این اشکال اساسی به فلسفه پاتنم است که خواسته است از طریق امکان نفی تمامی اوصاف و مفاهیم کلی، ضرورت آگاهی مستقیم و بی واسطه مفاهیم از موضوع را در هر گزاره حملی اثبات کنند. در ادامه هم بر شیوه دلالت اسامی وضع شده بر انواع ماهیات محسوس و هم از تأثیر مطلب مزبور در مبحث نام گذاری و نحوه دلالت نام های خاص پرده برمی داریم.

۸. تشابه و تفاوت نحوه نام گذاری در اسامی عام از منظر کریپکی و علامه مصباح

چنان که بیان شد، برخی فیلسوفان تحلیلی مانند کریپکی با استناد به دلیلی که در نحوه وضع و دلالت نام های خاص و اسامی اشاره بیان شد، معتقدند الزام آگاهی مستقیم و بی واسطه مفاهیم تنها به متعلق نام های خاص و اشاره در عالم محسوسات محدود نمی گردد، بلکه این نوع آگاهی مشخصه هر نوع نام گذاری است. به بیان دیگر تنها زمانی می توان یک نام را در عبارات زبانی برای اشاره و دلالت بر یک شیء برگزید که انسان به

آن شیء آگاهی مستقیم و بی واسطه مفهوم داشته باشد، خواه آن نام برای اشاره به یک شیء مشخص باشد و خواه نامی برای دلالت بر یک نوع از انواع محسوس. مطابق با این رویکرد، نقش ذهن و مفاهیم کلی ماهوی که حاکی از عالم محسوسات می باشد نیز (مانند آنچه درباره مفاهیم جزئی گذشت) برای انتقال اولیه به انواع و ماهیات محقق در عالم محسوسات، انکار می شود و این نقش به کلی و فقط به نام هایی در زبان که برای دلالت بر آنها وضع شده است، سپرده می شود.

جالب اینجاست که آنها هم خواستار این هستند که با توجه به کلیت مفاهیم و امکان سلب آنها از اسامی اشاره، ضرورت عدم وساطت مفهوم در این نوع انتقال را اثبات کنند؛ از طرف دیگر وقتی از ایشان می پرسیم چگونه مطمئن می شوید که با وجود امکان سلب مفاهیم کلی، امکان واسطه گری هرگونه مفهوم دیگر منتفی است؛ با کمال تعجب به آگاهی مستقیم به متعلق این نام ها در عالم فیزیک استناد می کنند. فارغ از آنکه این رویکرد با اشکال دور مواجه است، اشکال مهم دیگری بر آن وارد می شود.

برای ارزیابی این سخن باید بررسی کرد آن هنگام که مفاهیم و معانی وصفی معهود از ماهیت یک شیء محقق در متن عالم خارج نفی می گردد، آیا برای اشاره به آن ماهیت، درحقیقت پای حکایت هیچ مفهومی در میان نیست؟ این پرسش را در قالب مثالی پی می گیریم. فرض کنیم که مشخص شود اطلاق تمامی مفاهیم و معانی وصفی که تاکنون برای شناخت ماهیت آب های عالم خارج به کار می رفت، غلط بوده و هیچ کدام واقعی نبوده است؛ برای مثال اثبات شود که مولکول آب در عالم خارج، از دو هیدروژن و یک اکسیژن ترکیب نیافته است و به جای آن از مولکول ها یا امور دیگری تشکیل یافته است. آن هنگام که در موضوع یک قضیه بالفظ «آب» به حقیقت آب و ماهیت آن در متن عالم خارج اشاره کنیم و در قالب محمول می خواهیم این ترکیب یا تمامی معانی وصفی که

تاکنون از ماهیت آب سراغ داشته‌ایم رانفی کنیم، آیا در این هنگام آگاهی ما در جانب موضوع از چیستی و ماهیت آب که در متن عالم خارج محقق است، می‌تواند نوعی آگاهی مستقیم و بدون واسطه هیچ مفهومی انجام پذیرد؟ آیا به راستی در این نوع گزاره، بدون واسطه‌گری حکایت هیچ مفهوم و بدون نیاز به هیچ استدلالی از حقیقت و تحقق آب در خارج آگاه هستیم و صرفاً از طریق عبارت زبانی «آب»، مستقیم به حقیقت آب در خارج منتقل می‌شویم؟ در این فرض، پرسش دیگری نیز طرح شدنی است؛ گاهی تحقیق‌ها طوری پیش می‌رود که از اساس وجود یک ماهیت که بر تحققش اطمینان داشته‌ایم نفی می‌گردد. در مثال پیش‌گفته فرض بگیرید قواعد تجربی طوری پیش رود که از اساس وجود هر چیزی در برابر دیدگان مان به نام «آب» انکار شود، طوری که چیزی باقی نماند که از آن آگاهی مستقیم داشته باشیم. این آگاهی را می‌توان در قالب گزاره خارجیه‌ای به این شکل بیان کرد که «اساساً آبی در عالم خارج موجود نیست». به قطع این گزاره از عالم خارج از ذهن حکایت دارد؛ اما مسئله اینجاست که فیلسوفان تحلیلی درباره این نوع قضایا چه موضعی خواهند گرفت؟ آیا نام «آب» در عبارت پیش‌گفته بدون واسطه‌گری هیچ مفهوم و معنایی ما را به یک شیء برقرار در متن عالم خارج منتقل می‌کند؟ برای انکار وجود از «آب»، آگاهی مستقیم از آب‌ها نیز الزامی است؟ پاسخ مثبت به این پرسش به روشنی به تناقض می‌انجامد. اگر بپذیریم که در این قبیل گزاره‌های خارجیه، مفهومی در جایگاه موضوع گزاره قرار دارد، آن‌گاه این مفهوم چرا در گزاره‌هایی که مفاهیم و معانی وصفی شناخته‌شده از آب را انکار می‌کردیم، واسطه نبوده باشد؟

بنابراین به نظر می‌رسد موضع کربپکی و پاتنم در مبحث نام‌گذاری از اتقان لازم برخوردار نباشد. با وجود اینکه امکان نفی مفاهیم و معانی وصفی که به یک ماهیت محقق و بالفعل در متن عالم خارج اسناد داده شده، امکان‌پذیر و صحیح است؛ اما امکان نفی همه این

مفاهیم به ویژه مفهوم اجمالی ماهیت ممکن نیست؛ از این رو نمی توان از امکان نفی برخی مفاهیم، عدم واسطه‌گری هرگونه مفهوم را به اثبات رساند. در واقع ساخت مفاهیم ماهوی مانند انسان، اسب، درخت، طلا، نقره، آهن و... شباهتی با ساخت مفاهیم جزئی دارد. همان‌گونه که غفلت از برخی نکات سبب اتخاذ موضع نادرست در خصوص نام‌های خاص و اشاره شد و سبب این گمان گردید که دلالت این نوع الفاظ به شکل مستقیم است، همان غفلت نیز در نام‌گذاری و دلالت اسامی بر انواع ماهیات محسوس موجبات کج‌روی را فراهم آورده است. در مبحث بعدی به کیفیت ساخت مفاهیم ماهوی و شباهت آنها با ساخت مفهوم جزئی اشاره می‌کنیم و سپس به تأثیر این بحث در کیفیت آگاهی از متعلق اسامی عام در انواع ماهیات خواهیم پرداخت.

۹. شباهت ساخت مفهوم ماهوی و مفهوم جزئی

چنان‌که بیان شد با اینکه آگاهی از تحقق و تشخیص یک شیء در متن عالم خارج می‌تواند از طریق استدلال و معانی وصفی و کلی تدارک گردد، این نوع آگاهی دخلی در اعتبار جزئیت مفهومی که آن را برای بازنمایی همیشگی از آن شیء در جایگاه موضوع قرار داده و آن را با الفاظی همچون اسامی اشاره و نام‌های خاص اظهار می‌داشتیم، نداشت. بنابراین نفی تمامی اوصاف و ویژگی‌های از پیش معلوم از شیء مورد نظر در جایگاه محمول گزاره، نمی‌تواند نافی انتقال به آن شیء از طریق بازنمایی مفهوم جزئی که در جایگاه موضوع قرار دارد، تلقی شود. حال در اینجا می‌افزاییم که با الهام از نظرات معرفت‌شناسانه علامه مصباح می‌توان به این نتیجه رسید که در خصوص مفاهیم ماهوی نیز جریان به همین ترتیب است؛ یعنی می‌توان از طریق استدلال و با استناد به برخی ویژگی‌ها که از یک یا چند فرد در مقایسه با افراد دیگر در خارج بروز و ظهور می‌یابد، به نحو متقن متوجه تحقق یک

ویژگی ذاتی مشترک و متمایزکننده در آن فرد یا افراد در برابر افراد و انواع دیگر شد. نیک روشن است که این آگاهی اولیه از ماهیت محقق، از طریق مفاهیم کلی در سیر استدلال رقم می خورد که بیشتر از زمره مفاهیم فلسفی است؛ یعنی مفهوم «تحقق»، «یک»، «صفت»، «ماهیت»، «ذات» و ... هرچند از طریق این مفاهیم و ویژگی ها در قالب یک گزاره از تحقق یک ماهیت خاص در خارج آگاه شده ایم، اما حکایت این مفاهیم به نحو تصویری، اختصاصی به ماهیت مزبور ندارد و ویژگی ماهوی آنها را بازگو نمی کند. بنابراین دست به کار می شویم و به ساخت مفهومی مبادرت می ورزیم که این بار بتواند فقط از ماهیت مزبور با فرض وجود حکایت نماید؛ یعنی همان گونه که ذهن می توانست با یک سری از مفاهیم کلی ابتدا تحقق تنها یک مصداق در ازای آنها را در متن عالم خارج فرض بگیرد و در مرتبه بعد حکایت یک مفهوم را برای بازنمایی از آن تک شیء مفروض اختصاص داد، مفهوم جزئی بسازد؛ همچنین می تواند ابتدا توسط یک سری مفاهیم کلی، وجود ماهیتی مشترک در چندین فرد در متن عالم خارج را فرض کند و در مرتبه بعد حکایت یک مفهوم را صرفاً برای بازنمایی از آن ماهیت مشترک اختصاص داد، مفهوم ماهوی کلی بسازد. سپس همان گونه که نام های خاص و اسامی اشاره را برای اظهار مفهوم جزئی جعل می نمود، می تواند لفظ یا نامی را نیز برای اشاره به مفاهیم کلی ماهوی اجمالی در عبارات زبانی جعل و اعتبار کند. همان گونه که ممکن است در ازای آن مفهوم جزئی هیچ مصداق واحد و مشخصی در متن عالم خارج برقرار نباشد؛ همچنین ممکن است در ازای آن مفهوم ماهوی نیز هیچ ذات و حقیقت مشترکی میان افراد مختلف در خارج برقرار نباشد. همچنین همان گونه که نبود مصداق در خارج ضرری به جزئی بودن مفهوم جزئی و حکایت آن وارد نمی کرد، نبود آن حقیقت مشترک در میان افراد مختلف و برقرار در متن عالم خارج نیز ضرری به ماهوی بودن مفهوم مزبور و حکایت آن وارد نمی کند. همچنین همان گونه که نفی اوصافی که موجبات

آگاهی از تحقق یک مصداق در عالم خارج در ازای یک مفهوم جزئی در ذهن را رقم زده بود، امکان پذیر است، نفی تمامی ویژگی‌هایی که از طریق آنها پی به وجود یک ماهیت در عالم خارج برده‌ایم نیز از آن ماهیت امکان پذیر است. بنابراین به یک نتیجه مهم نایل می‌گردیم: همان‌گونه که سلب همه ویژگی‌هایی که پیش از این در قالب استدلال ما را به وجود یک شیء در خارج رسانیده بود، ضرری به حکایت مفهوم جزئی که توسط اسامی خاص در جایگاه موضوع اظهار می‌گشت، وارد نمی‌ساخت، سلب تمامی ویژگی‌هایی که توسط آنها به تحقق یک ماهیت مشترک ما بین افراد خارجی پی برده بودیم نیز نمی‌تواند واسطه بودن مفهوم ماهوی اظهار شده توسط یک نام عام در جایگاه موضوع را ممتنع سازد؛ چراکه اساساً امکان بازنمایی از یک ماهیت خاص در یک مفهوم ماهوی، همواره به لحاظ ذهن بسنده است؛ تا آنجاکه حتی با فرض عدم صدق آن بر هیچ حقیقتی در متن عالم خارج، لحاظ مزبور همچنان باقی است و در نهایت با مفهوم ماهوی مواجه خواهیم بود که هیچ مصداقی در خارج ندارد. به دلیل اهمیت نتیجه اخیر، در عنوان بعد به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

۱۰. ضرورت تفکیک مقام ساخت مفهوم ماهوی در ذهن از مقام کشف احکام ماهیت

در عالم خارج

نکته مهمی که باید لحاظ شود این است که مفهوم ماهوی یک تصور است و نه تصدیق؛ از این رو ساخت این مفاهیم اساساً وابسته به تحقق فردی یا افرادی در متن عالم خارج نیست (برهان، ۱۳۸۸، ص ۳۳، ۳۶-۳۷، ۴۲؛ احمدخان بیگی، ۱۳۹۵، ص ۸۲-۸۶). حتی اگر برای ساخت مفهوم ماهوی، ابتدا فردی یا افرادی توجه ما را به وجود یک ماهیت مشترک در میان آنها جلب کرده باشد، اما آن هنگام که به ساخت مفهوم ماهوی مبادرت می‌ورزیم، فرض وجود آن افراد و فرض تحقق ماهیت مشترک میان آنها برای ساخت این مفهوم کافی است

و نیازی به احراز تحقق واقعی آنها نیست. این مطلب با الهام از آنچه فیلسوفان اسلامی در مباحثی با عنوان «تمایز میان فصل حقیقی و اشتقاقی» بیان داشته‌اند نیز به دست می‌آید (طباطبایی، ۱۴۲۴ق، ص ۷۹). به بیان دیگر، با وجود آنکه آگاهی از تحقق یک ماهیت در عالم خارج از طریق مفاهیم در قالب استدلال و با استناد به ویژگی‌های بروزیافته در افراد آن ماهیت حاصل می‌گردد، در مقام ساخت و اعتبار مفهوم برای حکایت از ماهیت مزبور، هیچ‌کدام از این امور دخالتی ندارد؛ چراکه صرفاً فرض تحقق آن ماهیت خاص در یک سری افراد مفروض برای ساخت این مفهوم کفایت می‌کند. درست مانند اینکه یک مفهوم جزئی را می‌ساختیم؛ یعنی گرچه از طریق یک سری مفاهیم و اوصاف کلی به وجود مصداق واحد در خارج پی می‌بریم، اما آن اوصاف را در ساخت مفهوم جزئی دخالت نمی‌دادیم؛ بنابراین امکان سلب تمامی آن اوصاف اولیه از آن مفهوم جزئی ممکن است و هیچ‌کدام از این سلب‌ها به «سلب الشیء عن نفسه» نمی‌انجامید. درباره ساخت مفهوم ماهوی نیز جریان به همین ترتیب است؛ یعنی قابلیت حکایت در یک مفهوم را صرفاً برای بازنمایی از آن ماهیت خاص بالحاظ و اعتبار ذهن اختصاص می‌دهیم، خواه اساساً چیزی در خارج موجود باشد یا نباشد و اگر وجود داشت، خواه فرد یا افرادی از موجودات واجد آن ماهیت باشند یا نباشند و اگر افرادی واجد ماهیت مزبور باشند، خواه ماهیت و اشتراک ذاتی آنها سبب بروز ویژگی‌های مشترک‌شان بوده باشد یا چیز دیگری عامل باشد. بنابراین حکایت این مفهوم از ماهیت مزبور وابسته به تحقق آن ماهیت در متن عالم خارج و همچنین وابسته به منشأ بودن در برابر بروز ویژگی‌ها در افراد نیست و درباره همه این امور لابلشروط است؛ از این رو در قابلیت حکایت این مفهوم از ماهیت مزبور، هیچ‌گونه اقتضایی نسبت به بازنمایی از این امور نهادینه نیست تا سلب آنها از آن مفهوم ماهوی امکان‌پذیر نباشد. پس این امکان وجود دارد که به دلیل پیشرفت علوم یا هر دلیل دیگر، تمامی مفاهیم و ویژگی‌هایی که استناد به بروز آنها موجبات آگاهی از تحقق ماهیت مزبور را به ارمغان

آورده بود، از ماهیت پیش‌گفته نفی گردد. اما کشف نادرستی اسناد آن ویژگی‌ها و اوصاف به ماهیت آن افراد و نفی تمامی این مفاهیم و معانی وصفی در قالب محمول یک گزاره بدین معنا نیست که آگاهی از موضوع این گزاره - یعنی آگاهی از خود ماهیت آن افراد - نیز بدون واسطه مفهوم ماهوی مزبور و صرفاً از طریق یک نام عام تدارک گشته باشد. به دلیل تأثیر این بحث در فهم اشکال نهفته در موضع کربیکی و پاتنم مطلب مزبور را در قالب یک مثال نیز پی می‌گیریم.

در مواجهه با برخی مصادیق و افراد «آب» در متن عالم خارج، از طریق واسطه‌گری برخی مفاهیم در قالب استدلال به وجود آب و تحقق ویژگی‌های خاص در آن پی برده می‌شود. سپس با استناد به بروز این ویژگی‌ها و از طریق مفاهیم در قالب استدلال می‌توان به تحقق ذات و ماهیت مشترک در آن افراد واقف گردید. در مرتبه بعد ذهن می‌تواند مفهومی را بسازد که صرفاً قابلیت حکایت از این ماهیت خاص را داشته باشد. بدین قصد دست به کار می‌شود و به اقتضای اینکه در صدد ساخت یک مفهوم تصویری است، ابتدا از عالم خارج و هر آنچه در آن به نحو واقعی و بالفعل تحقق دارد صرف نظر می‌کند. در مقام بعد با استفاده از مفاهیم فلسفی همچون «وجود»، «ماهیت» و ...، ابتدا وجود یک یا چند فرد از افراد آب را در متن عالم خارج فرض می‌گیرد و سپس تحقق چیستی و ماهیت خاصی را در آنها تصور می‌کند. در این مقام وقت ساخت مفهوم ماهوی با نام «آب» فرامی‌رسد؛ بدین ترتیب که حکایت یک مفهوم جدید را برای بازنمایی از این ماهیت خاص اعتبار می‌نماید؛ به گونه‌ای که این مفهوم بر هیچ ماهیت دیگری اطلاق‌پذیر نباشد، طوری که توسط آن افراد آب از افراد دیگر ماهیات منفک گردد. خواه اساساً موجودی در خارج وجود داشته یا نداشته باشد و اگر داشت، خواه ماهیت «آب» در میان برخی از آنها تحقق داشته یا نداشته باشد و اگر وجود داشت، خواه آن آب در حقیقت واجد ویژگی‌هایی که در ابتدا توسط بروز

و ظهور آنها پی به تحقق ماهیت آب در خارج برده بودیم باشد یا نباشد و اگر آن ویژگی‌ها را داشت، خواه آن ویژگی‌ها برآمده از ذات آن ماهیت بوده یا به دلیل دیگری بوده باشد. بدین ترتیب با یک مفهوم ماهوی تصویری و مجمل در ذهن مواجهیم که صرفاً برای بازنمایی از تحقق یک ذات و ماهیت خاص در افراد متشخص آب جعل و اعتبار شده است. بنابراین اینکه این ماهیت (آب) چه آثاری دارد و همچنین اینکه این ماهیت به صورت ذاتی چه ویژگی‌هایی دارد و نیز اینکه آیا اساساً این ماهیت در خارج تحقق دارد یا ندارد، خارج از شیوه حکایت این مفهوم تصویری است؛ از این رو هر یک از آنها می‌تواند از مفهوم مزبور در قالب یک تصدیق سلب گردد؛ مثلاً ممکن است برای آشنایی بیشتر با این ماهیت، همت گمارده و با تحقیق و تجربه به کشف ترکیب مولکول آب از دو هیدروژن و یک اکسیژن نایل آییم. اما نیک می‌دانیم که اگر حتی این کشف غلط باشد و این ترکیب را از آب نفی کنیم، باز هم بدین معنا نیست که آگاهی ما از متعلق اسامی عام که به نوعی از انواع موجودات اشاره دارد، یک نوع آگاهی مستقیم باشد؛ چراکه مفهوم ماهوی اجمالی بر قوت خود همیشه باقی است. بنابراین لازم نیست مانند پاتنم حتماً به سراغ یک سیاره دیگر و مایعی شبیه به آب بر روی آن برویم؛ ولی این افراد به دلیل آنکه می‌خواهند هم اعتبار اطلاق مفاهیم ماهوی تجربی و هم طریق حصول آگاهی از آن را با هم جمع کنند، معتقد به مستقیم بودن این نوع آگاهی و عدم واسطه‌گری مفاهیم نیز می‌گردند. درحالی‌که آگاهی مزبور نیز نوعی آگاهی غیرمستقیم است که از طریق مفاهیم ماهوی اجمالی تدارک گردیده است. بهترین شاهد بر مدعای پیش‌گفته این است که همگی می‌دانند که به حقیقت و واقعیت آب آن‌گونه که هست، اشراف ندارند و امکان تغییر و تکمیل آنچه تاکنون از حقیقت آب می‌دانیم، همچنان باقی است؛ به طوری که حتی نفی ترکیب آب از هیدروژن و اکسیژن، بلکه حتی نفی وجود از آن ممتنع نیست.

نتیجه

برخی فیلسوفان تحلیلی با استناد به کلیت مفاهیم از یک طرف و از طرف دیگر با استناد به امکان نفی همه مفاهیمی که از طریق آنها به وجود واقعی آن شیء یا ماهیت پی برده بودیم، به این دو نتیجه می‌رسند:

اول: واسطه شدن هرگونه مفهوم حتی مفهوم جزئی و ماهوی برای دلالت نام‌ها بر متعلقات شان ممتنع است. به زعم ایشان این نوع انتقال و دلالت، یک دلالت و انتقال مستقیم از الفاظ در ساحت زبان به حقایق برقرار و متشخص در ساحت عالم فیزیک است و در این میان هیچ مفهومی در ساحت ذهن، واسطه نمی‌گردد.

دوم: با قول به آگاهی مستقیم از موجودات فیزیکی، اتکا به ذهن و مفاهیم و استدلال‌های آنرا در هستی‌شناسی فلسفی روشی غیرکارآمد دانسته‌اند و به جای آن بر روش تجربی و جایگزینی علوم تجربی به جای فلسفه تأکید کردند.

اما با الهام از مبانی معرفت‌شناختی علامه مصباح به این نکته پی برده شد که این رویکرد با چشم‌پوشی از اشکال دور، با دو اشکال اساسی مواجه است:

نخست: در فرض پیش‌گفته باید امکان سلب وجود از شیء یا ماهیتی که توسط یک اسم نامیده شده است، ممکن نمی‌بود. دوم: اگر لفظ یک شیء یا ماهیت را برای تبادر مفهومی در ذهن جعل و وضع کنیم که حکایت آن مفهوم از آن شیء یا ماهیت نسبت به تمامی ویژگی‌های بر شمرده لابلشروط باشد، آن‌گاه امکان نفی تمامی آن ویژگی‌ها در محمول با تحفظ به واسطه‌گری مفاهیم در بخش موضوع امکان پذیر است. پس امکان نفی تمامی مفاهیمی که در قالب استدلال، آگاهی اولیه ما از تحقق آن شیئی یا ماهیت را در عالم فیزیک شکل داده بود را نمی‌توان به معنای نفی واسطه‌گری حکایت هرگونه مفهوم تلقی کرد.

در نهایت به این نتیجه دست یافتیم که انسان با کاربرد هر اسم اشاره و هر نام خاص یا

عام در عبارات زبانی، به دلیل تبادر یک مفهوم تصویری جزئی یا ماهوی به ذهن است که می‌تواند به شیء یا ماهیت مفروضی در ورای ذهن منتقل گردد؛ خواه آن شیء یا ماهیت در خارج تحقق داشته یا نداشته باشد.

از آنچه بیان شد، این نتایج مهم به دست می‌آید:

نخست: معانی اسامی اشاره و نام‌ها هیچ‌گاه خود حقایق برقرار در متن عالم خارج نیستند؛ چراکه این مفاهیم ذهنی جزئی و ماهوی است که از طریق حکایت‌شان می‌توانند ما را به یک شیء یا ماهیت خاص منتقل سازند، نه الفاظ. بدین ترتیب معنای این‌گونه الفاظ، همواره مفهومی ذهنی است که در نهایت می‌تواند از آن حقیقت حکایت نماید. مهم‌ترین ثمره از این بحث، نقد روش و رویکرد غالب در فلسفه تحلیلی است.

دوم: گزاره و ساختار آن همواره از سنخ مفاهیم و داده‌های ذهنی است، نه از سنخ واژه‌ها و عبارات در ساحت زبان؛ حتی اگر آن گزاره، گزاره پایه و اتمی باشد.

در نتیجه آگاهی از عالم خارج بدون بهره‌وری از مفاهیم ذهنی در هیچ ساحتی از زبان و عبارات زبانی همچون اسامی و نام‌ها منعکس نمی‌گردد تا تحلیل زبان و کشف ساختار منطقی نهفته در عبارات زبانی یا ارائه نظرات معناشناسانه، بتواند معیار و روشی برای کشف عالم واقع دست‌وپا کند. همچنین با توجه به نقش بی‌بدیل مفاهیم در ساختار آگاهی و با توجه به اینکه شناخت هستی - حتی محسوسات - ابتدا در قالب مفاهیم مورد تصدیق و آگاهی قرار می‌گیرد و نه الفاظ و با توجه به اینکه چرایی تطبیق آگاهی‌ها با عالم خارج توسط هیچ یک از حواس پنج‌گانه قابل ادراک نیست، روشن می‌گردد که تنها راه برای هستی‌شناسی و احراز صدق آن حتی در محسوسات، رجوع به فلسفه و روش عقلی است. بدین ترتیب می‌توان به عنوان آخرین نتیجه به بی‌مایگی سخن کسانی پی برد که هستی‌شناسی را به علوم تجربی محول کرده‌اند و وظیفه فلسفه را تا حد پرداختن به مباحث زبانی و ادبی فروکاسته‌اند.

کتابنامه

احمدخان بیگی، مهدی؛ مصباح، مجتبی (۱۳۹۵). «بررسی لزوم تحقق محکی در ازاء حاکی با توجه به مراتب مختلف حکایت». مجله معرفت فلسفی، ش ۵۳.

برهان، مهدی؛ مصباح، مجتبی (۱۳۸۸). «ماهیت حکایت از دیدگاه استاد مصباح». مجله معرفت فلسفی، ش ۲۳.

جمعی از دانشمندان (۱۴۰۲). هم اندیشی معرفت شناسی. ج ۲. چ ۱. قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

سرل، جان (۱۳۹۹). فلسفه تحلیلی. ترجمه: محمد سعیدی مهر. «مقاله اول: فلسفه معاصر در ایالات متحده». قم: کتاب طه.

طباطبایی، سید محمد حسین (۱۴۲۴ ق). *بداية الحکمه*. چ ۲۱. قم: مؤسسه النشر الإسلامی.

مصباح، محمد تقی (۱۳۸۲). آموزش فلسفه. چ ۳. قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

مصباح، محمد تقی (۱۴۰۱). شرح نهایی الحکمه. ج ۳. چ ۲. قم: مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

Martinich, A.P., 2005, *Routledge History of Philosophy, Volume X, Philosophy of Meaning, Knowledge and Value in the 20th Century*, Routledge.

Russell, Bertrand, 1985, *The Philosophy of Logical Atomism*, Routledge, London and New York.

Russell, Bertrand, 1914, “ *Our Knowledge of the External World as a Field for Scientific Method in Philosophy*”, London and Chicago, (revised edition).

Russell, Bertrand, 1959, *My Philosophical Development*. London and New York.

Russell, Bertrand, 2008, *The Problems of Philosophy*, Arc Manor.